

نیما یوشیج و شهادت نوآوران‌اش

تهران، چند روزی از برگزاری «نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران» می‌گذشت (تیر ماه ۱۳۲۵)، یک شب مردی که، در نخستین نظر، گوئی سرش نمی از پیکرش بود، با پیشانی بسیار بلند و نگاهی گرم گشت جهان‌های دیگر، برلبه‌ی نیمکت کنار اتاق نشسته بود و متین و مهربان حرف می‌زد: «بله، شما که تازه از اصفهان آمده‌اید حق دارید مرا نشناسید. تهرانی‌ها هم مرا نمی‌شناسند. هرکس هم بشناسد، دوستم نمی‌دارد. حتماً اذیتم می‌کند. شما در کنگره دیدید که علیه من شعر خواندند. که چنین باشد. چندی پیش یک جهان‌گرد فرانسوی که با شعر من آشنایی داشت از ایران برگشت و در یکی از روزنامه‌های پاریس نوشت: اشتیاق دانشم نیما یوشیج، این شاعر نوآور را ببینم و دسته‌گلی، به‌او هدیه‌کنم، اما افسوس از هرکس سراغ گرفتیم نیما را نمی‌شناخت.»

آری آن روز ژاله‌ی جوان - میزبان این شاعر بزرگ - او را نمی‌شناخت، تا مدتی دیگر که در اداره‌ی خارجه‌ی بانک مرکزی ایران در کنار خانم عالیه جهانگیر سرگرم کار شد. این بانوی محزون مودب که ماشین نویسی با سن او همخوانی نداشت، از خویشان نزدیک ادیب انقلابی، میرزا جهانگیر خان، مدیر روزنامه‌ی صور اسرافیل بود - مرد مینهن پرستی که به‌انگیزه‌ی افکار آزادی‌خواهی در دوران مشروطیت به‌امر محمدعلی شاه، سرش را بریدند - و هم‌رزمش علامه علی‌اکبر دهخدا مرثیه‌ی مشهور «مرغ سحر» را به‌یاد او سروود: ای مرغ سحر چو این شب تار / بگذشت ز سر سیاه‌کاری ... یاد آر ز شمع مرده، یاد آر...

عالیه جهانگیر گه‌گاه که از ساعت‌ها کار خسته می‌شد، زیر لب با ژاله درد دل می‌کرد: «نیما اصلاً مرد عجیب ناسازگاری است. هرچه به‌او می‌گویم آخر چرا این کارها را می‌کنی، به‌خیرش نمی‌رود. مثلاً توی یک اداره کار می‌کرد. وقتی رئیس آمریکایی میان اتاق دست‌هایش را می‌کرد و توی جیب و سوت می‌زد و راه می‌رفت، نیما هم حرکات او را پشت سرش تکرار می‌کرد و کارمندان می‌خندیدند. البته رئیس او را اخراج می‌کرد و یک چکمه روی آن‌ها می‌گذاشت و می‌نوشت صفحه کاغذ تعدادی جمله نقاشی می‌کرد و یک چکمه روی آن‌ها می‌گذاشت و می‌نوشت «ملت و دولت» و عکس را می‌زد بالای میز کارش. البته از آن جا هم بیرونش می‌کردند و فردا باز توی خانه بی‌کار می‌ماند و با تنگدستی، آن وقت بود که برای بقال سرکوپه زرکوپه پاک می‌کرد

و مزد مختصری می‌گرفت و شعر می‌گفت. گاهی هم برای من شعرهایش را می‌خواند. مثلاً «به‌زنم
عالیه گفتم برخیز!... تا آخر» من خوشم می‌آمد. ما همدیگر را می‌خواستیم. یادم است در دوران
نامزدی نیما اجازه نداشت بیاید خانه‌ی ما. می‌دانید چکار می‌کرد؟ شبانه از دیوار خانه‌ی ما
می‌پرید پایین. داد و فریاد آید، آید، آید، بلند می‌شد و نیما را بیرون می‌کردند. چند شب بعد
باز این کار را تکرار می‌کرد. بیچاره شوهرم به‌تمام معنا مرد پاک روستایی است که با این جثه‌ی
لاغر شبانه‌روز قلم می‌زند و کار می‌کند و کسی هم قدرش را نمی‌داند. حتا مسخره‌اش می‌کنند.
می‌گویند نیما دیوانه است. هرچه می‌گویم آخر مرد! به‌فکر خودت و «شراگیم» خردسالمان باش.
می‌گوید «عالیه‌ی عزیزم صبر کن. روزی می‌آید که مردم پایتخت در دو سوی خیابان‌ها برای
تماشای کالسه‌ی گل‌آذین که من و تو توی آن نشسته‌ایم صف می‌کشند و بر سر و روی مان گل
می‌افشانند و ترا نشان می‌دهند که این زن شاعر است.» البته این خیالبافی‌ها مرا خوشحال
نمی‌کند. اما شادم که نیما راهش درست است و مردم قدر او را خواهند شناخت.

ژاله خیلی زود دیگر خانم جهانگیر را ندید و پچپچه‌های او را نشنید. اما یک بار دیگر همان
بزرگ‌مردی که گویی سرش نیمی از پیکرش بود، با پیشانی بلند بلند، این بار هم بر لبه‌ی نیمکت
خانه‌ی بسیار ساده‌ی یوشیجی خود نشسته بود. نیما عکس‌های شاعران را که بر دیوار اتاق‌اش
آویزان بود به‌مهمان جوان‌اش نشان می‌داد: این تومانیان، شاعر بزرگ ارمنی است. این پوشکین
است. این... و آن عکس...

آری ژاله دیگر نیما یوشیج را هم ندید. خود او ورپرید و پس از سال‌ها در دانشگاه مسکو
«افسانه» به‌دست‌اش رسید: «ای فسانه، فسانه، فسانه / ای خدنگ ترا من نشانه / ای علاج دل، ای
داروی درد / هم‌ره باده‌های شبانه / با من خسته دل در چه کاری؟»

«افسانه» ژاله را برای همیشه افسون کرد. او شعرهای نیما یوشیج را با شوق عاشقانه خواند و
خواند. با نظرات و اندیشه‌های نوآورانه‌ی نیما در «ارزش احساسات»، «دو نامه» و «حرف‌های
همسایه» آشنا شد و رساله‌ی «نیما یوشیج، پدر شعر نو» را نوشت و به‌زبان روسی به‌چاپ رساند.
این نخستین اثری بود که درباره‌ی نیما در شوروی پیشین انتشار یافت و جای شگفتی است
که نیما مدت‌ها پس از پیروان او توسط شاعر نوپرداز ایران، در افغانستان و تاجیکستان شناخته
شد.

امروز نام نیما یوشیج را در سراسر جهان می‌گردد و می‌درخشد. چه پرشکوه
و شادی‌آور است دیدار گنجینه «موزه» ماندگار نیما - زیارت‌گه شیفتگان شعر.
تقدیم به‌شاعر بزرگ روزگار ما، نیما یوشیج.

لندن دسامبر ۲۰۰۱